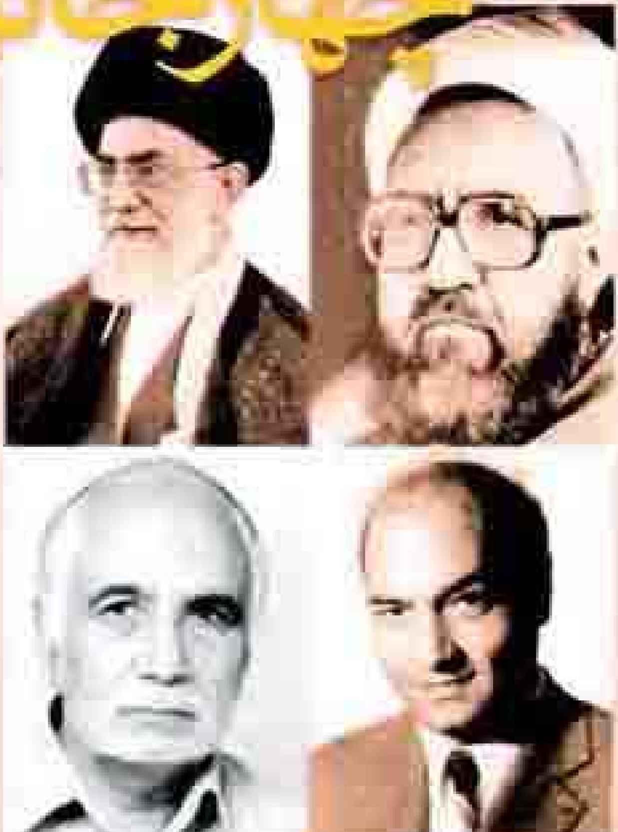
گفت وگوی چهارجانبه



گفت و گوی چهار جانبه

ستاد شهید آیت الله مطهری   آیت الله خامنه ای

ستاد فخرالدین حجازی   دکتر علی شریعتی

انتشارات صدرا

گفت و گوی چهار جانبه استاد شهید آیت الله مطهری.
مطهری، آیت الله خامنه‌ای، استاد فخرالدین حجازی، دکتر علی شریعتی. تهران: صدرا، ۱۳۸۲.
۵۶ ص.
چاپ هفتم: خرداد ۱۳۹۰ ۸۰۰۰ ریال ISBN 978 - 964 - 7299 -33- 6
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱.اسلام ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲.مطهری، مرتضی ۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۸ ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. خامنه‌ای، علی، ۱۳۱۸ـ ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۴.حجازی، فخرالدین، ۱۳۰۵ـ ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۵. شریعتی، علی ۱۳۱۲ ـ ۱۳۵۶ ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها.
BP ۱۰ / ۷۵ گ ۲۹۷/۰۸
کتابخانه ملی ایران ۲۰۰۵ ـ ۸۲ م

انتشارات صدرا

گفت و گوی چهار جانبه

چاپ هفتم: خرداد ۱۳۹۰ مطابق جمادی‌الثانی ۱۴۳۲
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
بها: ۸۰۰۰ ریال
حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ فجر (۱۰۰۱۳۹۵). تلفن: ۳۳۱۱۹۷۹۶
ناشر: انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید)

● تهران: شعبه ۱: خیابان ناصرخسرو، مقابل دارالفنون، کوچهٔ دکتر مسعود. تلفن: ۳۳۹۱۵۱۳۰، دورنگار: ۳۳۱۱۹۷۹۶
شعبه ۲: خیابان انقلاب، بین خیابانهای دانشگاه و ابوریحان، پلاک ۱۱۶۴ ـ تلفن: ۶۶۴۶۱۰۸۶ و ۶۶۹۶۱۶۴۵
شعبه ۳: خیابان پاسداران ـ خیابان گل نبی ـ خیابان ناطق نوری (زمرد) ـ بوستان کتاب ـ تلفن و دورنگار: ۲۲۸۵۲۴۸۹
● قم: خیابان ارم. تلفن: ۷۷۳۱۵۲۲، دورنگار: ۷۷۴۷۳۱۴

شابک: ۶ ـ ۳۳ ـ ۷۲۹۹ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN: 978-964-7299-33-6

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

رسالهٔ حاضر متن سخنان دکتر شریعتی، آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر گرامی انقلاب اسلامی)، استاد فخرالدین حجازی و استاد شهید آیت‌الله مطهری در مجلسی است که در حدود سال ۱۳۵۵ هجری شمسی در تهران برگزار شده است. مطالبی که در این محفل مطرح شده به خوبی فضای فکری و فرهنگی جامعه خصوصاً دانشجویان و روشنفکران آن زمان یعنی سالهای نزدیک به انقلاب اسلامی را نشان می‌دهد و خواننده را به ۲۶ سال قبل بازمی‌گرداند و در آن فضا قرار می‌دهد. این سخنان ضمن اینکه ویژگیهای فکری هریک از صاحب‌نظران فوق را آشکار می‌سازد، حاکی از نکته‌سنجی و انحراف‌شناسی و استقامت رأی شهید آیت‌الله مطهری می‌باشد. مطالعهٔ این رساله درسهایی نیز برای امروز ما دارد و برای همگان مفید است. بهتر است شرح آن مجلس را از زبان استاد مطهری در کتاب **نهضتهای اسلامی در صدسالهٔ اخیر** بشنویم:

در حدود یک سال و هشت ماه پیش، یعنی در شب دوازدهم محرم ۹۷ به مجلسی دعوت شدم که جمعی از آقایان و خانمهای مسلمان حضور داشتند. قبلاً پیش‌بینی نمی‌کردم که به چنین مجلسی دعوت شده‌ام، می‌پنداشتم به جلسه‌ای خصوصی مرکب از سه چهار نفر از دوستان خصوصی باید بروم. در آن جلسه سه چهار نفر از صاحب‌نظران و متفکران اسلامی هم حضور داشتند که

اکنون برخی از آنها در خارج ایران به سر می‌برند و برخی در تبعیدند و برخی به رحمت حق پیوسته‌اند.
طبعاً به حکم موقعیت و زمان، و به حکم اینکه حضار مجلس همه مسلمان و علاقه‌مند بودند، و به حکم اینکه چند نفر از حضار جزو صاحبنظران به شمار می‌رفتند، از آن سه چهار نفر و از من تقاضا شد که بحثی را مطرح کنیم که برای حضار مفید و سودمند باشد. دوستان دیگر هرکدام مطالب مفید و سودمندی اظهار داشتند و من به نوبهٔ خود از آنها بهره بردم و استفاده کردم.
این بنده مردد و در اندیشه بودم که چه مطلبی را طرح کنم، خصوصاً با توجه به آنکه همهٔ گفته‌ها ضبط می‌شد و این سخن در میان بود که همهٔ اینها به عنوان پیام به دانشجو پخش می‌شود. در این بین یکی از افراد غیر مسئول جلسه، جمله‌ای گفت که همان، موضوع قسمت عمدهٔ سخنان من شد.
جمله‌ای که آن فرد گفت خلاصه‌اش این بود: باید مردم را از شرّ این دریای معارف (معارف اسلامی) راحت کرد.
نظر به اینکه فکر می‌کنم آنچه در آن جلسه گفته‌ام برای این بحث که در آن هستیم مفید است، در اینجا آنها را بازگو می‌کنم...[1]

از خدای متعال توفیق و مدد طلب می‌کنیم.

فروردین ۱۳۸۲
برابر با محرم ۱۴۲۴
انتشارات صدرا

---

۱. نهضتهای اسلامی در صدسالهٔ اخیر، ص ۷۱ و ۷۲

۱ سخنان دکتر شریعتی

...[۱] با نمونه‌های زندگی و وجود خودشان و با بودن خودشان ایدئولوژی را نشان می‌دهند، و ارزش این برای یک عقیده از هزار کتاب و هزار سخنرانی و هزار منبر و هزار کشف علمی بیشتر است. ما نقش نمونه‌سازی را در تشیع، بیشتر از همهٔ فرقه‌های دیگر مذهبی می‌شناسیم و این تکیه‌مان به امام و امامت بر اساس این اعتقادمان است و می‌بینیم که امروز هم همان نمونه‌سازی وجود دارد.

یک امید دیگر هم هست و آن اینکه اسلام هنوز جوهر و قدرت و استعداد انسان‌سازی، نمونه‌سازی و انسان ایده‌آل خودش را ساختن، حتی در بدترین شرایط و بدترین جوّی که الآن بر انسان حاکم است، حفظ کرده است. از این تیپ آدمها و افراد نمونه ـ که خوشبختانه رو به زیاد شدن می‌روند ـ جالب‌تر و زیباتر، ایجاد بیت نمونه است و الآن هرکسی شاید در ذهنش بیش و کم بشناسد که یک اسلام از نو متولد

۱. [چند دقیقه از ابتدای جلسه روی نوار ضبط نشده است.]

شده‌ای ـ که الآن یک واقعیت زمانی و اجتماعی ما شده که حتی دشمن هم نمی‌تواند انکارش کند ـ به صورتی رشد پیدا کرده که نمونه‌هایی از یک بیت شیعی اسلامی راستین واقعی داریم، و آن دیگر نهایت اوج و کمال است و کسانی که واقعاً به این مرحله رسیده‌اند و یک چنین سعادتی را ـ البته با توفیق خداوند ـ برای خودشان ساخته‌اند، نه تنها یک موفقیت بزرگ انسانی به دست آورده‌اند بلکه یک مسئولیت بزرگ اجتماعی را در زمان ما بر عهده دارند. یکی این جوّ است که البته برای ما خیلی جالب و آموزنده و برانگیزنده است.

مسئلهٔ دوم هم این است که بیشتر دوستانی که اینجا هستند از کسانی‌اند که با مسائل جدید، رنجها، ایده‌آلها و ارزشها و جهتها و جهتگیریهایی که اسلام جوان مترقیِ اکنون با آن درگیر و در تماس است آشنا هستند و این خودش بیشتر ضرورت طرح مسائل کلی‌تر و مهمتر، جامعتر و حیاتی‌تر را فراهم کرده است. آقایانی هم که اینجا تشریف دارند کسانی هستند که در متن این طرز تفکر و این حرکت فکری اسلامی شیعی زمان ما هستند و بنابراین به جای اینکه یک شبی بنشینیم یک برنامهٔ پیش‌ساخته‌ای را اجرا کنیم و برویم، بیاییم آزادتر، راحت‌تر و جدی‌تر صحبت کنیم. چنین فرصتی برای همه‌مان کم خواهد بود و شماها هم که تشریف دارید اهل درد و اهل آگاهی هستید، بنابراین هم از این رویارویی و بودنِ این تیپ و هم از بودن این آقایان باید بهرهٔ زیادتری گرفت برای طرح اساسی‌ترین مسائل حیاتی‌ای که اسلام، این طرز تفکر و بخصوص این نسل وابسته به این نهضت فکری برایش مطرح است. این است که من پیشنهاد می‌کنم

هم آقایان نظریاتشان را بگویند و همه‌مان استفاده کنیم و مایه‌ای بگیریم و چیزی بیاموزیم، و هم شماها هرچه در درونتان هست بریزید بیرون. آنچه را که احساس می‌کنید، آنچه را که رنج می‌برید، آنچه را که پیش‌بینی می‌کنید و مسائل و تضادها و بن‌بستهایی را که احساس می‌کنید و آن چیزهایی را که ضروری و حیاتی و فوری است و باید به هرحال برایش یک فکری کرد، اینها را باید ریخت بیرون. و تیپ ماها باید بیاموزیم، برای اینکه آدمهایی که همیشه با کتاب و فکر و امثال اینها تماس دارند یک خطری برایشان هست و آن اینکه از واقعیتهای نسلشان، زمانشان و جامعه‌شان کم‌کم دور و بریده بشوند و ذهنی بشوند و فقط با کلمات و خیالات و کتابهایشان و امثال اینها آمیزش داشته باشند و بعد کم‌کم زبانشان، احساسشان، دردهایشان، بینششان از آنچه که در پیرامونشان و محیطشان می‌گذرد فاصله بگیرد. بنابراین برای تیپ ماها هم یک آموزش و یک آموزندگی است که حرفها را مطرح کنیم. البته این مسائل، مسائل سیاسی و امثال اینها نیست که طرحش اشکالی داشته باشد؛ مسائلی است که در متن اسلام، عقایدمان و افکارمان و آن ایدئولوژی‌ای که به آن وابسته هستیم و در رابطه با مسائل زمان، جهان و جریانات فکری، آسیبها، خطرات و امثال اینها مطرح است که صد درصد جنبهٔ اعتقادی و فکری دارد.

آنچه که الآن به نظر من با آن درگیر هستیم و برایمان به صورت یک مسئلهٔ حاد و فوری درآمده یک موج جدید و یک نوع گرایش انحرافی جدید است، یعنی یک نوع احساس آسیب‌پذیری این طرز تفکر اسلامی است که ما بیش و کم همه‌مان حس می‌کنیم، چه آنهایی که با مسائل کلی جهانی یا اجتماعی و زمانی و به هر حال در محیط

اجتماعی خودشان با آنها سروکار دارند، چه آنهایی که با آنها سروکار ندارند ولی در فامیلشان، در همان خانواده‌شان، در بچه‌شان ـ لااقل ـ این مسئله را می‌شناسند؛ یعنی هیچ کس نمی‌توانـد از ایـن واقـعیت بگریزد و خودش را با غفلت از این واقعیت خلاص کند، به هرحال به سراغ همه می‌آید و آمده و خواهد آمد.

اسلام مثل هر عقیدهٔ دیگری ـ ایـن مسـئله‌ای اجـتماعی است، مسئلهٔ اعتقادی خاص نیست ـ تا وقتی که در آن پوستهٔ جامد موروثی بی‌مسئولیت فردی‌اش در رابطه بین فرد و خدا و بین زندگی فردی و آخرت مطرح است، از این جهت که به صورت یک نیرو نیست و به صورت یک قدرت در زمان مطرح نمی‌شود بنابراین دشمن نـدارد، بنابراین جلویش باز است، بنابراین کسی به حسابش نمی‌گیرد. درست مثل کشوری که نفت و طلا و کائوچو ندارد و بنابراین از شر استعمار هم خیالش راحت است، اسلامی هم که بو و خاصیت ندارد خیالش از شر دشمن راحت است، دنیا برایش امن و آرام است و هرکس بیاید، هرجور بشود و دور دست هرکس بیفتد به هر حال به این اسلام احترام می‌گذارد. برای چه؟ برای اینکه یک نیرویی است که مسلّماً برای هر قدرتی که وجود دارد ضرر ندارد ولی نود درصد منفعت دارد، لااقل خودش برای سرگرم کردن توده به کار می‌آید، و این یک نقشی است که برای هر قدرتی در هر شکلی و با هر ایدئولوژی‌ای که روی کار باشد مفید است.

اما وقتی که اسلام از آن پوستهٔ جامد سنتی قرون وسطایی‌اش و از آن رابطهٔ فردی‌اش و از آن محدودهٔ اخـلاقی و روانـی و شـخصی و درونی‌اش بیرون می‌آید و به صورت یک حرکت، یک موج، یک

دعوت، یک رسالت و مسئولیت و به صورت یک عامل ساختنِ انسان و جذب نسل جدید و طرح شدن در آن وسط زمینه و زمان[۱] مطرح می‌شود و به صورت یک حرکت قیام می‌کند و می‌ایستد، خود به خود به همان اندازه که امکانات تازه به دست می‌آورد، به همان اندازه که اوج می‌گیرد، به همان اندازه که در زمانِ حاضر حضور پیدا می‌کند و به همان اندازه که غنی می‌شود، قوی می‌شود، تکامل پیدا می‌کند، زنده می‌شود، به همان اندازه آسیب‌پذیر می‌شود و به همان اندازه دچار خطر می‌شود و به همان اندازه تمام مخاطرات از اطراف به طرفش هجوم می‌آورند و به همان اندازه باید حساسیت و هوشیاری برای حفظ خودش و جهتگیری درست در برابر این خطرات و شناخت موقعیتش داشته باشد.

اسلام الآن دچار یک چنین شرایطی است، یعنی نمونه‌هایی داریم که شاید امثال این نمونه‌ها را دیگر جز در صدر اسلام و آن موجهای اساسی و اولیهٔ اسلامی نداشتیم، یعنی شروع طرح یک اسلام اُمّی اعتقادی مردمی متحرک و سازنده و خلّاق که به صورت یک

۱. أُمَّةً وَسَطاً یعنی یک گروهی که در وسط معرکهٔ زمان مطرح است نه امتی که وسط هندسی و مکانیکی است که فاصلهٔ آن طرفش و این طرفش مساوی است و این در وسط قرار می‌گیرد. وسطِ چی؟ بینِ چی؟ امت وسط یعنی در متن زمان و متن جامعه و صحنهٔ درگیریهای فکری و اجتماعی و نیروها و جناحها و... مطرح است، حضور دارد، از گوشهٔ محرابش و مدرسه‌اش و حجره‌اش آمده بیرون در خیابان و کوچه و در اندیشه و وجدانِ زمان و در آن درگیریها حضور پیدا کرده و ناچار جبهه گرفته و ناچار دشمن و دوستش را می‌شناسد کجاست و ناچار جهت دارد و وقتی که جهت داشته باشد معلوم است که تمایلش به کدام طرف است، تضادش با کدام طرف است و همهٔ دنیا برایش شمال و جنوب و مشرق و مغرب دارد، گیج و گنگ و اصلاً بی‌ربط با همهٔ واقعیات نیست.

ایدئولوژی اجتماعی انقلابی انسان‌ساز و جامعه‌ساز و تغییردهندهٔ روابط، نظام، جوّ، محیط درمی‌آید و درآمده و این یک موفقیت بی‌نظیری است که شاید در طول قرنها ـ حتی در دورهٔ قرن سوم و چهارم و پنجم اسلامی هم که تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی به اوجش رسیده ـ نداشتیم، چون آنچه که در آنجا مطرح است تمدن علمی و اجتماعی و فرهنگ اجتماعی و مدنی است که در اسلام به اوج رسیده، اما روح و ایدئولوژی اسلامی شاید در همان جا به حضیض خود رسیده باشد. اما آنچه که الآن مطرح است یک تمدن نیست، یک قدرت سیاسی نیست، یک فرهنگ علمی و امثال اینها نیست، بلکه یک انگیزش انسانی از درون مردم و از درون وجدانها و یک انقلاب روحی فکری است که به صورت یک بعثت تازه مطرح شده و این است که همه چیز را عوض می‌کند، همه چیز را ویران می‌کند و همه چیز را از نو خواهد ساخت و این است که دشمن دارد و این است که احساس خطر در همه جا حتی قدرتهای بزرگ ایجاد می‌کند.

به همان میزان می‌بینیم الآن اسلام در یک تنگنای شدید قرار گرفته که از هر دو سو با هم و شاید با آگاهی هم بمباران می‌شود. خوب، معلوم است که اسلام این شکلی تضاد پیدا می‌کند. با چی؟ هم با منفعتها و قدرتها و طمعهای جهانخواری و هم با مکتبها، ایدئولوژیها، مذهبها و عقایدی که خودشان مدعی نجات و دعوت انسان هستند؛ یعنی اسلام یک هوو پیدا می‌کند یک دشمن، یک رقیب پیدا می‌کند یک خصم.

مبارزهٔ خصم با یک حقیقت و یک قدرت، مبارزهٔ اصولی است؛

یعنی اختلاف و تضاد در هدفها و در مبانی و مقاصد است. اسلام در برابر استعمار و امپریالیسم جهان یک چنین رابطه‌ای دارد یعنی رویارویی که این می‌خواهد آن نباشد، آن می‌خواهد این نباشد و ریشه‌کن بشود، به خاطر اینکه اینها در اصول و در آرمانها و در هدفها با هم تضاد دارند. این به نجات و آزادی و کمال انسان و به صلح و عدالت می‌اندیشد و آن به استثمار خلق و ملتها و به حق‌کشی‌ها و به نابود کردن انسان و به تبدیل انسان به صورت یک خوک مصرف‌کننده یا به صورت یک کارگر استثمارشونده یا به صورت یک بردهٔ سیاسی. بنابراین اینها تضادشان تضاد اصولی است.

از یک طرف دیگر همین اسلامی که در جامعهٔ امروز و در نسل امروز یک دعوت فکری و جذب کنندهٔ نسل جوان و روشنفکرهاست، خود به خود با ایدئولوژی دیگری که همین هدفها را شعار خودش قرار داده و مدعی همین آرمانهاست تضاد پیدا می‌کند. این تضاد، تضاد دو رقیب است نه دو خصم؛ دو رقیبی که در آرمانها و شعارها با هم مشترکند اما در شکل دعوت و در طرح مسائل این آن را غلط و باطل می‌شمرد، آن این را غلط و باطل. و در این جدال و در این برابری‌خواهی و رقابت است که صداقت و لیاقت هرکدام برای تحقق شعارهایشان و میزان راستی و صدق و ارزششان و واقعاً استعداد داشتنشان برای این کار در زمان مشخص خواهد شد.

بنابراین اسلام الآن در دو جبهه در خطر قرار گرفته: یکی جبههٔ قدرتهای ضد انسانی و یکی جبههٔ ایدئولوژیهایی که به انسان و به نجات و آزادی انسان تکیه می‌کنند و شعار می‌دهند و آنها هم خودشان را به عنوان یک دعوت و یک انگیزه و یک حرکت در برابر

استعمار و قدرتهای ضد انسانی جهان معرفی می‌کنند.

نسل جوان ما که براساس اسلام و تشیع و با تکیه به آن روح اولیهٔ اسلام و آن انقلاب راستین اسلام حرکتش را آغاز کرده و مدعی شده و حالا به میدان آمده، الآن خودش را در برابر این دو خطر تنها احساس می‌کند، برای اینکه تمام پایگاههای فکری سیاسی، تمام قدرتها (اقتصادی، سیاسی، جمعی، حزبی، فکری)، هرچه که در دنیا ـ معنوی و مادی ـ وجود دارد از شعر و هنر و فکر و فلسفه بگیر تا پول و زور و اسلحه و همه چیز [برای] توطئه در اختیار ابرقدرتهاست که دست‌اندرکار تمام دنیا هستند. بنابراین خود به خود این نسل جوانی که تمام سلاحش آگاهی خودش است و تمام مایهٔ ماندنش احساس مسئولیت فردی‌اش است و در تمام دنیا نه تنها دشمن و نه تنها رقیب بلکه همفکر ظاهری‌اش و همکیشش و هم‌ملتش و هم‌ملّیتش او را درک نمی‌کند، نمی‌فهمد، تنهایش می‌گذارد، حتی از پشت خنجر می‌زند، وقتی که این اندازه در برابر این همه یورش دائمی آگاهانهٔ علمی فنی قوی ریشه کن کننده تنها می‌ماند، طبیعتاً باید احساس آسیب‌پذیری و احساس خطر و ترس بکند.

از آن طرف دیگر، ایدئولوژی‌ای که برایش از مسکو تا واشنگتن خوراک فکری تهیه می‌شود و استعدادهای بزرگ فلسفی، هنری، ادبی، تاریخی، علمی در خدمت آن قرار می‌گیرد و هر جا ممنوع می‌شود از هزار جای دیگر خوراک تهیه و به آن رسانده می‌شود، در برابر این گروه اندکی قرار می‌گیرد که روی پای خودش و براساس رابطه با ایمان خودش تنها ایستاده و چند تا نویسنده یا گوینده یا متفکر تنهاتر از خودش و بی‌امکان‌تر و بی‌پول‌تر و بی‌زورتر و

بی‌مقام‌تر از خودش دارد که همهٔ هستی‌شان گوشهٔ خانهٔ این و آن یا چهارتا خودکار است، و این تمام هستی کسانی است که باید تولید فکری و خوراکی برای این نسل و این نهضت بکند، و اینها را به سادگی می‌شود خفه کرد، به سادگی می‌شود قلمهایشان را شکست، به سادگی لبهایش را می‌شود دوخت و بنابراین منشأ تغذیهٔ فکری این نسل را خشکاند. طبیعی است که این گروه فکری انسانی اسلامی که در چنین زمانی قد برافراشته خودش را تنها، آسیب‌پذیر و آینده را پر از هراس حس کند. اگر حس نکند، معلوم می‌شود که آن آگاهی‌اش کم است، آن دیدش ضعیف است.

خوب، چه مسئله‌ای در اینجا مطرح است؟ ما که در دنیا نه قدرت داریم، نه جایی داریم، نه یک پایگاهی داریم، نه سرمایه‌ای داریم و نه هیچ کس به ما کمک می‌کند، نه هیچ یار و همدردی داریم و حتی کسانی که هم‌دین و هم‌مذهب ما هستند نه تنها دست ما را نمی‌گیرند و همدردی نمی‌کنند ـ حتی لفظی ـ بلکه آنها حتی جلوتر از آن رقیب و آن خصم پوست خربزه زیر پای ما می‌گذارند و سیل تهمت و نفرت و کینه‌توزی و آشوب ذهنی و سیاه‌انگاری و سمپاشی و امثال اینها را به این نسل، به این گروه و به این امت کوچک روانه می‌کنند، طبیعتاً در اینجا این مسئله مطرح می‌شود که من به عنوان یک جوانی وابسته به این نسل، بچهٔ من به عنوان یک نوجوانی که می‌خواهد در این راه بیاید، دختر من به عنوان یک کسی که جز خانه و مدرسه [جایی ندارد، چه باید بکنیم؟] [برای دختر من] در خانه هیچ چیز وجود ندارد و در مدرسه هم چیزهایی که وجود دارد اصولاً ضد اعتقاد من است و ضد انسانیت و ایمانی است که به آن معتقدم و ضد آرزویی

است که برای انسان شدن و انسانیت دارم و به او تلقین می‌شود. جای دیگری هم که برایش وجود دارد آن چیزهایی است که بین مدرسه و خانه به او عرضه می‌شود که می‌بینیم چه عرضه می‌شود، و تمام دستگاههای فکری و تبلیغاتی‌ای که به هرحال روح انسان را می‌سازند اینها همه در اختیار دیگران و دیگران و دیگران هستند و اگر هم مخفیانه و یواشکی بخواهد با لیاقت و مسئولیت خودش خوراک فکری و انسانی پیدا کند، باز آن خوراکها ساخت یک کارخانهٔ دیگر است و با یک مارک رقیب یا دشمن به خوردش داده می‌شود که باز از درون جور دیگر با ما بیگانه می‌شود و رابطه‌اش با ما قطع می‌شود. این، در جوّ داخلی.

یا اینکه این بچه امکاناتی دارد یا ندارد، به هرحال هرچه هست، از اینجا می‌رود به یک کشور دیگری و آنجا می‌بیند امکانات بیشتری برای خودسازی پیدا می‌کند اما از همهٔ این امکانات نیروهای دست‌اندرکار خوراک‌ساز و انسان‌ساز دیگر استفاده می‌کنند، برای اینکه آنجا خوراکی گیر نمی‌آورد بخورد جز آنچه که دیگران (ایدئولوژیها و کانونهای فکری و فرهنگی دیگر) برایش می‌سازند. طبیعتاً او که الآن رفته آمریکا، فرانسه، انگلیس، آلمان، همین جاهایی که بچه‌ها می‌روند، می‌داند که به مثلاً پیگار رفتن و مولن‌روژ رفتن و اینها خوب نیست، می‌گوید نمی‌روم. می‌داند که نباید فقط درس بخواند، یک مهندس و یک دکتری بشود و بعد به جامعه‌اش برگردد که اگر هم برنگردد، با پول می‌شود از هر جای دیگر دنیا دکتر و مهندس به اندازهٔ کافی خرید و آورد و جانشین این آقا کرد. خوب، می‌داند این هم کافی نیست. رسالت و مسئولیت انسانی و خودسازی و

جهت فکری و اینها می‌خواهد. بعد می‌بیند که این جهت فکری را از کجا بسازد؟ از آن فیلمها و سینماها و رادیو تلویزیون و آن کانونهای فکـری و فـرهنگی اروپـا کـه اصـلاً بـا آن بـیگانه است و اصـلاً ریشه‌کن کننده است؟ خوب، خودش را در برابر آنها مـحفوظ نگـه می‌دارد.

مـی‌رود بـه سـراغ ایـدئولوژیها. از چپ و راست بـا سـاده‌ترین [شکل] مثل خریدن یک ساندویچ هر کتابی را در دنیا راجع به یک ایدئولوژی خواسته باشد می‌تواند بخرد و بخواند. اما مـی‌خواهـد از فرهنگ خودش، اسلام خودش و این ایمان خودش چیزی بیاموزد. در اینجاست که فاجعه دامنهٔ خـودش را نشـان مـی‌دهد. مـی‌پرسد چـه بخوانم؟ می‌بیند جوابی از مخاطبهای خودش نمی‌شنود. [می‌گویند] از اینجا پسته می‌خواهی برایت می‌فرستیم، روغن زرد می‌خواهی برایت می‌فرستیم، کت و شلوار می‌خواهی مـی‌فرستیم، امـا کـتاب، فکـر؟ نمی‌دانیم چه بفرستیم. اگر گاهی تک و توک چیزی هـم فـرستاده می‌شود، قطره‌ای در برابر آن هجومها و آن سیلها چه قدرت مقاومتی می‌تواند داشته باشد؟

خوب، به قرآن و **نهج‌البلاغه** و اینها برگرد! یک جوان دیپلمه‌ای که از ایران با این فرهنگ رفته آنجا، قرآن و **نهج‌البلاغه** را باز کند چه گیرش می‌آید؟ در برابر آن همه مسائلی که از اطراف برایش مطرح می‌شود و مطرح می‌کنند با بهترین قلم، با بهترین هنر و با بهترین سلاح علمی و با عـالی‌ترین و عـمیق‌ترین مسـائل فـلسفی روز، او چـطور می‌تواند پادزهر آنها را از قرآن و **نهج‌البلاغه** دربـیابد. یـعنی قـرآن و **نهج‌البلاغه**‌ای که برای علمایی که پنجاه شصت سـال در حـوزه کـار

کرده‌اند و تحصیل کرده‌اند و خوب هم تدریس کرده‌اند و خوب هم شکفته‌اند و خوب هم عالم و جامع و مجتهد شده‌اند، دارو نمی‌تواند دربیاورد و نمی‌تواند به اندازهٔ کافی هدایت بیاورد، چطور برای یک دیپلمه‌ای، یک لیسانسیه‌ای، یک نسل جوانی در آنجا می‌شود توقع داشت که چنین اجتهادی بکند؟

بنابراین این مسئله مطرح است که حالا این نسل جوان در چنین شرایطی یعنی فقر فکری، فقر کتاب، فقر محیط، فقر جوّ و اصلاً فقر هر منبعی و هر سرچشمه‌ای که برای او الهام‌بخش ایمان یا الهام‌بخش اندیشه باشد، و از طرفی غنا و وفور همه‌جانبه و حاکم فکری که از یک سو می‌آید و فسادی که از سوی دیگر، و هر جوانی یا یک تیپ لش است که به دامن دامهای استعمار می‌افتد یا یک تیپ مسئول و خودآگاه جدی و عزیز و انسان است که به دامن ایدئولوژی‌ای که بیگانه با ماست می‌افتد، چگونه این نسل بین این دو دریا و این دو عدم خودش را حفظ کند؟ چکار کند؟ به نظر من مسئلهٔ اساسی این است. چه راهنمایی‌ای وجود دارد؟ چه جور توصیه‌ای وجود دارد؟ و چه برنامه‌ای به این بچه می‌شود داد که الآن در شرایط فعلی در خارج یا در داخل براساس آن برنامه یک صیانت فکری، ذاتی لااقل برای خودش پیدا بکند.

الآن مسئله به قدری حساس شده که مسئلهٔ چه کردن و چه نکردن تابع مسئلهٔ فوری‌تری است و آن چگونه ماندن است. الآن باید به اینجا برگشت و دید که چگونه بمانیم؟ چگونه همین جوری که هستیم ـ اقلاً ـ بمانیم؟ برای اینکه خودِ مسلمان ماندن و شیعه ماندن حتی برای آدمهای آگاه و مترقی و روشن یک مسئولیت و یک

ضرورتی است که هر روز به یک جهادی نیاز هست، و هرگز نمی‌شود از نسل جدید و از جوانها انتظار داشت که هر روز یک جهادی بکنند. باید یک بستر فکری و یک زمینهٔ اعتقادی و یک برنامهٔ خودسازی برایشان وجود داشته باشد تا آن کسی که دلش می‌خواهد خودش را نگه دارد و هراس از مبتذل شدن و پوچ شدن هم دارد [راهی برای نجات خود بیابد.] او به این مرحله از خودآگاهی رسیده و واقعاً هم علاقه و دلبستگی‌اش به این ارزشهای اسلامی هنوز به مرحلهٔ عشق است، اما از حالا احساس خطر کرده که خودش عوض بشود یا خانواده‌اش تغییر پیدا کند. خودش را هر جور باشد با رودربایستی هم شده نگه می‌دارد، اما نسل بعدش از دست می‌رود. سر یک سفره می‌نشینند، در یک خانه زندگی می‌کنند و با هم چهار کلمه حرف ندارند که رد و بدل کنند، زبانشان کم‌کم از هم دور می‌شود، همین طور احساسشان و دردهایشان و بعد می‌بیند این بچه هنوز در خانهٔ اوست و هنوز تازه به سن بلوغ رسیده اما از درونْ کوچکترین رابطهٔ خویشاوندی و فکری انسانی با او ندارد. قوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً[1] الآن بی‌نهایت دامن و عمق بیشتر و سهمگینی و خطر بیشتری را پیدا کرده تا موقعی که این سخن گفته شده: خودتان را و خانواده‌تان را از این آتش حفظ کنید. ای کاش پیغمبر می‌بود و آتشهای امروز را می‌دید که چگونه به دامن ما و به درون ما پیچیده‌اند و هیچ کس هم نیست یک قطره‌ای، یک آب سردی بر این آتش بپاشاند تا لااقل نیروی مقاومت و رنج این نسل را تخفیف بدهد.

حالا من این را می‌خواستم بپرسم که واقعاً فرض کنید بچه‌های

---

۱. تحریم / ۶

شماها [در چنین شرایطی باشند] مثلاً برادر کوچکتان که یک دانشجویی است، بخصوص آنهایی که درست در همان جبهۀ رویاروی هم مبارزه و هم خطر هستند و خودشان را مسئول احساس می‌کنند[1] ـ و امروز مسائل به قدری شدید و حساس است که روزمره دارد عوض می‌شود ـ برای حفظ او چکار باید بکنیم و چه برنامه‌ای (لااقل خیلی ساده نه کلیات) باید داشته باشیم؛ یک برنامۀ عملی که یک مقدار به او جهت و راهکار بدهد و حتی راه خودسازی را بدهد، در جوّی که همۀ عوامل برای فریب و مسخ و تغییر و فرو ریختن او از درون و جذب و هضم او در سطح جهانی بسیج شده‌اند.

فکر می‌کنم اگر همین حرف مطرح بشود، بیش و کم [مفید خواهد بود.] البته هیچ وقت تقاضای خیلی ناشیانه‌ای نداریم که یکمرتبه مثلاً جناب آقای خامنه‌ای، جناب آقای مطهری یا آقای حجازی یا از رفقا یک نسخه‌ای از جیبش دربیاورد و بگوید که این شربت را بخور و بعد این آمپول را بزن و بعد این قرصها را بخور! چنین فرمول جادوگرانه‌ای از کسی نمی‌خواهیم ولی به هر حال به میزانی که در این باره حرف زده شود که بیشتر جنبۀ فکری عملی توأم با هم دارد، ما را برای یافتن یک راهی یا نزدیک شدن به آن راه کمک خواهد کرد.

□

---

۱. همۀ سرمایۀ ما هم همینها هستند، دیگر هیچ چیز دیگری نداریم، بقیه‌اش همه جزو باستان‌شناسی است، همه همین است. اگر این نسل از دست برود دیگر هیچ چیز نداریم و باید منتظر قیامت بنشینیم.

۲ سخنان آیت الله خامنه ای

آقای دکتر سؤال را خیلی خوب مطرح کردند و این مطلب را با تمام شقوق و زوایایش ـ که پیش از آن که در مجلس امشب ما طرح شده باشد در متن ذهن جامعهٔ ما و جوانهای ما مطرح بوده ـ با بیان بسیار دقیق و ظریفی بیان کردند. بنده چند جمله‌ای به عنوان اظهارنظری در زمینهٔ سؤال آقای دکتر عرض می‌کنم و بعد از من باز خود ایشان و همچنین جناب آقای مطهری و هریک از آقایانی که نظری داشته باشند نظراتشان را در زمینهٔ این سؤال بایستی بیان کنند. چون مسئله به عنوان یک اشکال و یک استفهام مطرح شد، ناگزیر بایستی در سطح این مجلس به آن رسیدگی در خور این مجلس بشود.

البته این را هم نگفته نباید گذاشت که اگر بنا باشد برای این‌گونه مطالب و این سؤالها یک حل نهایی و یک حل سازنده و راهگشا در نظر بگیریم موقع دیگری و ظرف زمانی و خصوصیات دیگری را اقتضا می‌کند؛ یعنی در این گونه مجالس نمی‌شود بـه اعـماق و کـنه

مسئله و اشکالات کار و امکاناتی که در اختیارمان هست به طور دقیق رسید و در خور یک مشاورهٔ قدری عمیق‌تر است. لکن در سطح این مجلس هم می‌شود درباره‌اش بحث کرد. البته اینجا این را اشاره کنم که علت اینکه گفتم در خور این مجلس نیست نه از باب این است که بخواهم از حضار مجلس نفی صلاحیت بکنم؛ نه، محققاً آقایان و خانمهایی که در اینجا هستند این مسئله برایشان یا برای بسیاری‌شان مطرح بوده و راه‌حل‌هایی برایش در نظر گرفته‌اند و ای بسا راه‌حل‌هایی که خیلی هم مصیب و درست بوده است. از باب اینکه مجلس شلوغ است، جمعیتی هستند و همه فرصت اظهارنظر پیدا نمی‌کنند و در سطح مجلس نیمه عمومی مثل مجلس ما مطلب ناتمام می‌ماند، از این جهت عرض می‌کنم که طرح این مسئله به صورت بنیانی در خور این محفل نیست. اینجا فقط می‌شود یک مطلبی را گفت که اجمالاً یک پاسخی داده شده باشد ـ اگر چه کلی ـ و راهگشایی باشد برای ذهنهایی که می‌خواهند در اطراف قضیه بررسی کنند.

قبل از آنکه به این سؤال مطرح‌شده به وسیلهٔ آقای دکتر جواب بگویم مطلب اولی را که ایشان گفتند، با اینکه مطلب حاشیه‌ای است و خیلی اصولی نیست، در عین حال لازم می‌دانم که بنده هم به نوبت خودم آن را مطرح کنم و آن مسئلهٔ اشاره به مکان و اشاره به وضع جلسه و اشاره به وضع گذران جلسه از لحاظ تقریباً سادگی ـ نه اینکه به طور کلی سادگی، نمی‌خواهیم خیلی هم مبالغه کنیم ـ است. بنده شخصاً از آقای مفیدی تقدیر می‌کنم که جلسه‌شان را ساده، برادرانه، خودمانی که حتماً صمیمیت بیشتری هم در آن هست برگزار کردند و

امیدوارم که این‌گونه جلسات ساده ـ البته سادهٔ نسبی، باز هم خیلی ساده نبود و اساساً تشکیلات به طور کلی آنچنان ساده هم نیست، لکن اجمالاً نسبت به پاره‌ای جلسات دیگر ساده است ـ و این‌گونه ساده‌زیستی به معنای واقعی و کمتر حرف زدن و بیشتر عمل کردن در بین دوستان دردمندمان که واقعاً سوزی احساس می‌کنند یک قدری توسعه و گسترش بیشتری پیدا بکند.

در مورد مطلبی که آقای دکتر اشاره کردند، خلاصهٔ سؤال ایشان در چند جمله این است که جوان امروز یعنی جوانی که مذهبی می‌اندیشد و می‌خواهد مذهبی عمل کند و اسلامی است، در برابر یک دشمن قرار دارد و یک رقیب. آن دشمن حسابش مشخص است و موضعی که در مقابل او می‌باید گرفت روشن است. و اما این رقیب؛ رقیب خوراک فکری و ذهنی را از صدها روزنه و به وسیلهٔ صدها کانال سرازیر کرده است. این جوان می‌خواهد از طرف طرز فکری که به آن وابسته است نیز تغذیه بشود. طرفدار تعصب و دگم و یکجانبه فکر کردن نیستیم؛ یعنی اسلام این را به ما نیاموخته، بلکه از آن نهی کرده است. دشمن مکاتب دیگر هم نیستیم و پیغمبران اساساً این‌جور بودند که دشمن یک مکتب یا یک مسلکی نبودند و دشمن طرفداران یک مکتب یا یک مسلک نبودند، دلسوز آنها بودند. مسئله این است که اگر از یک ایدئولوژی، به ایدئولوژی رقیب تعبیر می‌شود نه به معنای همان رقابتی است که ما در عالم مسائل مادی احساس می‌کنیم و یک نفر را رقیب خودمان می‌بینیم و اصل را این قرار می‌دهیم که باید او را کوبید، بعد می‌گردیم نقطه‌ضعف‌هایش را پیدا می‌کنیم. نه، مسئله این نیست. مسئله خیلی انسانی‌تر و بالاتر و والاتر از اینهاست.

مسئله، مسئلهٔ یک بیمار محتضر است. این بیمار محتضر یک دارویی را بایستی مصرف کند تا شفا پیدا کند. اگر طبیبی بدون صلاحیت این دارو را در حلق این بیمار ریخت و دارو داروی مؤثری نبود، به این بیمار خدمت نشده، خیانت شده. اگر آن طبیبِ دیگر نسخهٔ خودش را عرضه می‌کند و بر سر این نسخه پافشاری می‌کند و استدلال می‌کند و اصرار می‌ورزد، این نه به خاطر رقابت یا دشمنی یا عناد با آن طبیب اولی است، بلکه به عنوان دلسوزی نسبت به این مریض است. طرز تفکر اسلامی راه را برای شنیدن هر سخن حقی به روی پیروان خودش باز کرده است: **فَبَشِّرْ عِبادِ. اَلَّذینَ یَسْتَمِعونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعونَ اَحْسَنَهُ**[1]. پیروی از سخن احسن، شعار ماست. اگر یک سخنی را نمی‌پذیریم از باب این است که دلمان به حال انسانیت می‌سوزد. این است سخن ایدئولوگهای اسلامی و متفکرین اسلامی. منظور آقای دکتر از رقابت این است.

آرمانهای مشخص و شعارهای مشترکی وجود دارد و گفته می‌شود که این جاده را طی کنیم تا به آن آرمانها برسیم. ایدئولوگ اسلامی نگاه می‌کند می‌بیند که این جاده انسان را به آن آرمانها نمی‌رساند، به درصد لایق و شایستهٔ حساب هم نمی‌رساند. همیشه یک تشنه فقط یک لیوان آب می‌تواند بخورد. اگر یک لیوان آب گل‌آلود و آلوده به او دادید، دیگر تشنگی او از او گرفته شد. نمی‌توانید بگویید خیلی خوب، حالا آن یک لیوان را بخورد بعد هم ما یک لیوان آب تمیز صاف گوارا در حلقش می‌ریزیم. نه، دیگر آن زیادی است، آن به زور و جبر دادن است، تشنگی او با یک لیوان آب آلوده

---

۱. زمر / ۱۷ و ۱۸

یا خدای نکرده مسموم از بین رفت. مسئله این است. بیش از این لازم نمی‌دانم که در این باره توضیح بدهم و مطلب را باز کنم و همین اندازه فکر می‌کنم که کافی است برای اینکه نقطه نظر معلوم بشود. خواستم ذیلی بر تعبیر آقای دکتر باشد که تعبیر رقیب گفتند سوءتفاهم نشود. مسئله، مسئلهٔ رقابت دو هوو نیست که هریک دیگری را به هر صورت می‌خواهد بکوبد، دوتا همکار بازاری نیست که به هر صورت می‌خواهد او را از میدان بیرون کند. مسئله این است که آن را مفید و کافی نمی‌داند، و در مراحلی و به تعبیری مضر می‌داند چون عطشی را که صادق و همراه با طلب هست با یک مایع آلوده‌ای فرو می‌نشاند، دیگر جایی برای اشباع صحیح این نیاز باقی نمی‌گذارد.

خوب، اشکال این بود که امروز جوان با نداشتن امکانات فکری، جزوات تشکیلاتی و حزبی، کتابهای بزرگ اقتصادی و تاریخی و فلسفی و به قول ایشان یک مانیفست مجملِ خلاصه، در مقابل یک مکتبی قرار گرفته که از هزار راه و از هزار کانال سیل جزوه و نمایشنامه و داستان و کتاب علمی و کتاب شبه علمی و کتاب شبه فلسفی می‌ریزد و پرتاب می‌کند و زمینه را پر می‌کند. چکار کند؟ «چکار کندِ؟» آقای دکتر سؤال بود، نه به این معنا که در ذهن خود ایشان پاسخی برای این سؤال نیست.

بنده اشکال را با همین شکلی که ایشان تصویر کردند قبول دارم. من یک واقعیت را در کنار این اشکال می‌بینم، یک واقعیتی که گویا وقتی انسان آن را ملاحظه می‌کند جداً احساس می‌کند ـ همان تعبیری که آقای مهندس کردند ـ یک معجزه‌ای وجود دارد و مانعی ندارد اسمش را معجزه بگذاریم اما به معنای این نیست که از طرق غیر

طبیعی عمل می‌کند. نه، یک فرمول ناشناخته‌ای هست که باید این فرمول را بشناسیم و اتفاقاً قابل شناختن هم هست. آن واقعیت چیست؟ آن واقعیت این است که من می‌بینم ده سال پیش از این، طرز فکر اسلامی با آن عمق و وسعت و عملکردی که پنج سال پیش از این وجود داشته، وجود نداشته است. آیا در بین خانمها و آقایان کسی هست که بر روی این مطلبی که من می‌گویم فکر نکرده باشد و به آسانی به آن نرسیده باشد؟ ما می‌بینیم همین اسلامِ کم مُعین، همین اسلامی که جزوه و کتاب و رساله و نمایشنامه و تئاتر و بقیهٔ وسایل تفهیم و تفهّم اینقدر کم در اختیارش هست، در ظرف پنج سال یک جست می‌زند. شما هزاران مغز را در پنج سال پیش می‌دیدید که در اطراف مسائل اسلامی مشغول کاوش و تحقیقی موفق هستند که ده سال پیش اثری از این نمی‌دیدید.

من امروز را با پنج سال قبل مقایسه می‌کنم. ما در متن جریان فکری هستیم. شاید دوستانی که در این مجلس تشریف دارند ـ جز عدهٔ معدودی ـ کمتر به قدر ما با افکار گوناگون و با سؤالها و اشکالهای گوناگون روبرو باشند. جوان دانشجو، جوان دانش‌آموز، جوان نوآموز، جوان بازاری، جوان طلبه دائماً می‌آیند و افکارشان را با ما در میان می‌گذارند و سؤال می‌کنند و حرف می‌زنند و چیز می‌پرسند و میزان و مایهٔ فکری اینها دست ما می‌آید. من عین همان فاصله‌ای را که میان ده سال پیش و پنج سال پیش می‌بینم میان پنج سال پیش و امروز می‌بینم، یعنی باز هم ترقی، باز هم پیشرفت. با اینکه آن کانالهای هزارگانه یا چند هزارگانه از طرف مکتب رقیب یک لحظه از صادر کردن و فرستادن و کپیه دادن و چاپ کردن فرو نمانده‌اند بلکه مرتب

ازدیاد پیدا کرده و زیادتر شده، من می‌بینم که باز شکوفایی و بالندگی فکر اسلامی علی‌رغم همهٔ این ظواهر مأیوس‌کننده ـ و به تعبیر ایشان آیات یأس ـ مثل یک آیهٔ امید روشنی‌بخشی در مقابل چشم ما پیداست. من جوانها را می‌بینم که روی قرآن دارند کار می‌کنند. جوانی می‌آید پیش من می‌گوید دربارهٔ فلان موضوع تاریخی در قرآن چهل واژهٔ راهگشا پیدا کرده‌ام. من خودم در قرآن کمتر از چهل واژه راجع به آن موضوع پیدا کرده‌ام، یک جوان دانش‌آموز کلاس پنجم ششم (یعنی هنوز دانشجو نیست) چهل واژهٔ راهگشا پیدا کرده است. روی قرآن کار می‌کنند، روی **نهج‌البلاغه** کار می‌کنند، با همین مایه‌های کم مطالعه می‌کنند، در همین کتابهایی که به دست می‌آید، در همین مجالس و محافل و همین طور به صورت تصاعد هندسی پیش می‌رود. نمی‌خواهیم واقعیتها را نبینیم. این هم واقعیتی است، باید ببینیم. درست است مظاهر مأیوس‌کننده هم زیاد است، اما این امیدوارکننده‌ترین مظاهر است. بچه‌ها از اروپا، از آلمان، از فرانسه، از انگلیس، از آمریکا می‌آیند ایران، مسائل را در سطحهای بالا مطرح می‌کنند، در عین آن درگیریهای عجیب فکری و عملی در آنجا با همان کسانی که به عنوان رقیب از آنها نام برده شد. می‌بینیم که جبهه‌های فکری استوارتر، شکل‌گرفته‌تر، متمایزتر و خیلی امیدوارکننده‌تر از حتی داخل است. این پدیده چیست؟

بنده فکر می‌کنم که اینجا یک مسئله‌ای وجود دارد، یک رمزی وجود دارد، یک فرمول کشف‌نشده‌ای هست. کتاب نداریم، جزوه نداریم، تبلیغات نداریم، زبان گویا نداریم، قلمی که بتواند آزاد بنویسد نداریم، اساساً کسانی که در این مسائل به خودشان جرأت

اندیشیدن و جرأت اظهار بدهند کم داریم، در عین حال محصول داریم. این چیست؟ این در یک کلمه پاسخش خلاصه می‌شود: امروز انسان ـ انسان را می‌گویم، یک عده جوان فلان نقطه از یک دانشکده را نمی‌گویم، یک محیط مجلس دوستانهٔ ده تا همفکر را نمی‌گویم، در سطح ایران نمی‌گویم، بلکه در سطح جهان ـ احساس می‌کند که همان نیازهایی که پنجاه سال قبل او را با آن شتاب به طرف آن ایدئولوژی کشاند، آن نیازها امروز همچنان باقی است. این مریض نسخه را عمل کرده شفا نیافته، باز دنبال یک طبیب دیگر می‌رود. مسئله این است.

کسانی حتی برای اسلام این اندازه ارزش قائل نمی‌شوند که روی آن مطالعه کنند. نمونه‌های فراوانی را شخصاً سراغ دارم که از یک نفری می‌پرسیدم شما که راجع به مذهب و اسلام این جور قضاوت می‌کنی، از متون اسلامی چه خواندی و جواب نمی‌داد و اصرار می‌کردم تا بالاخره گفت کتاب **بیست و سه سال** را خواندم. راجع به اسلام کتاب **بیست و سه سال** را خوانده، اطلاعاتش از اسلام مربوط به کتاب **بیست و سه سال** است. عیناً مثل اینکه کسی بخواهد مارکسیسم را بشناسد، برود فرض کنید کتاب **درسهایی از مارکسیسم** یا آن کتاب ضد مارکسیستی دیگر را بخواند. همین اسلامی که درباره‌اش حتی این اندازه حاضر نیستند که فکر کنند، این اسلام امروز به عنوان یک مکتبی که در حال باز ولادت‌یافتگی و دوباره ولادت‌یافتگی است دارد چشمها و ذهنها و فکرها را به طرف خودش جذب می‌کند، در حالی که آن مکتب رقیب عملاً ناتوانی خودش را نشان داده است. من از آنچه که در کشورهای اسماً سوسیالیستی عالم می‌گذرد و از پیشرفتها یا از پاره‌ای مظاهر انسانی غافل نیستم. مسئله در این حد

متوقف نمی‌شود، نیازهای انسان فقط اینها نیست و تازه در همانها هم خیلی حرفها هست. این یک مسئله و یک واقعیتی است. واقعیت این است که با وجود همهٔ این آیات یأس، این آیهٔ امیدِ بسیار نیرومند وجود دارد.

خوب، حالا ما چه باید بکنیم؟ آیا به صرف اینکه گرایشهای اسلامی عمیق در طبقهٔ جوان (مخصوصاً طبقه‌ای که آمادهٔ فکر کردن و کار کردن و زحمت کشیدن هستند) دارد زیاد می‌شود برای ما یک دلخوش‌کنی باشد و برویم پی کارمان، مثلاً برویم سراغ کار معمولی روزمره‌مان و دنبال همان ابتذالها؟ البته نه. در این تردیدی نیست که امروز هرچه ما دربارهٔ اسلام و دربارهٔ نشان دادن فکر و ایدئولوژی اسلامی ـ چه از راه نوشتن و چه از راه عمل که: **کونوا دُعاةَ النّاسِ بِغَیْرِ اَلْسِنَتِکُمْ** ـ کوشش کنیم کم کرده‌ایم. اما چند مطلب را باید توجه کنیم که من به طور خلاصه این چند مطلب را عرض می‌کنم و بعد از جناب آقای مطهری، جناب آقای دکتر شریعتی و هریک از آقایان که مایلند در این مورد اظهارنظری داشته باشند خواهش می‌کنم که نظراتشان را بفرمایند. من چند کلمه‌ای خواستم بگویم که بعد از طرح سؤال، پاسخ شروع بشود.

چند تا آفت برای کار کردن در زمینهٔ مسائل اسلامی وجود دارد. اول دلخوش‌کردن به یک تفکر مجرد است، یعنی فکر کنیم که حالا ما مشغول کاریم، دیگر بیشتر از این چکار کنیم؟ بدون اینکه با مسائل جاری جامعهٔ خودمان در تماس باشیم، بدون اینکه سعی کرده باشیم که نیازهای فکری و عملی را بشناسیم و حتی بدون اینکه به خودمان زحمت بدهیم که از زبانها و دهانها و ذهنهایی سؤال کنیم که چه

اشکالاتی و چه نیازهایی دارند، بنشینیم برای خودمان ببافیم. این یک آفت بزرگی است، در این هیچ حرفی نیست و بایستی طرز فکر، طرز فکر مماس‌تر، عملی‌تر، قابل تطبیق‌تر و بیشتر متناسب با نیازها باشد.

آفت دوم یک مقدار عجله است. عجله در کارها همیشه کار را خراب می‌کند. احساس اینکه دیر شده و شتاب و سرعت باید داشت غیر از عجلهٔ دست و پاگیر است. یک لحظه تأنّی تحقیقاً روا نیست، اما یک قدم با عجله هم یقیناً موجب سرنگون شدن و ناکام شدن است. عجله نباید کرد. وضع خودمان را با وضع آن ایدئولوژی رقیب مقایسه نکنیم که یک نفر تازه وارد میدان شده هر وقتی هر مطلبی در هر مسئله‌ای بخواهد بنویسد یا بخواهد ارائه بدهد کافی است که یک کتاب را بردارد کپیه کند، از دو سه تا کتاب چهار تا مطلب سر هم بگذارد و یک کتاب درست کند کما اینکه دارند می‌کنند و می‌بینیم، همه‌اش حرفهای تکراری و از روی هم کپیه‌شده و واقعاً دیگر بعضی از آنها مهوّع، از بس تکرار شده است. خودمان را با آنها مقایسه نکنیم. پنجاه شصت سال سابقهٔ این ایدئولوژی است در حالی که این ایدئولوژی تازه ولادت‌یافتهٔ اسلامی [نوپاست.] اسلام البته همانی است که هست، چیزی اضافه نشده، اما توجه به انتظام این فکر و توجه به اینکه این فکر باید ناظر به زندگی و منطبق با نیازها و مماس با مسائل عملی مردم باشد عمرش خیلی کوتاه است و تفکر عملی در این زمینه خیلی کوتاهتر. ما در یک مرحلهٔ دیگری هستیم، در آغاز کار هستیم. آغاز کار همیشه مشکلتر است، شروع هرکاری همیشه دشوارتر است. البته یک قدرت سیاسی آنچنانی هم در اختیارمان نیست که محققینمان بنشینند دربارهٔ فلان مسئله یا دربارهٔ تطبیق

حوادث فلان جا با فلان تز تاریخی کار کنند، یک کتابی را با دهها زبان و با دهها فرم چاپ کنند بدهند به مردم و دیگرانی هم چشم‌بسته رونویسی کنند و بدهند به افراد خام‌تر و ابتدایی‌تر. کار ما یک حرکت در یک جادهٔ آسفالته نیست، حرکت در یک جادهٔ پرسنگلاخ است، صبر و حوصله و دقت لازم دارد.

آفت سوم که خوشبختانه یکی از دوستان بسیار عزیز و بسیار با اخلاصمان این آفت سوم را با بیان خودشان درست تشریح کردند، عبارت است از اینکه مسئله را از حوزهٔ صلاحیت و تخصص خارج کنیم. من به عکس آنچه که ایشان بیان کردند و فرمودند، معتقدم که امروز مسئله بشدت و از همیشه بیشتر نیاز به تخصص دارد. اگر ما می‌گوییم فلان کار تخصصی است به این معنا نیست که از همهٔ مردم نفی صلاحیت کنیم. طبابت یک امر تخصصی است اما تخصصی بودنش به این نیست که بنده و شما تا ابد نمی‌توانیم طبیب بشویم. چرا، می‌توانیم طبیب بشویم به شرط اینکه برویم بخوانیم. یک مقدماتی دارد، یک ابزاری دارد، آن ابزار را باید به دست آورد. نظر دادن در طرز تفکر اسلامی و بینش اسلامی تحقیقاً از تخصصی‌ترین کارهاست. نه فقط در مورد اسلام، در مورد هر ایدئولوژی این طور است. مگر می‌تواند هر آدمی مثلاً دربارهٔ مارکسیسم نظر بدهد و خودش برود یک تصویری از مارکسیسم درست کند و آن را رد یا قبول کند؟ مگر چنین چیزی می‌شود؟ خوب، باید دید این مارکسیسم چیست، باید اول آن را آموخت. از این نظر عیناً اسلام همین جور است. طرز تفکر اسلامی را باید با مقدماتش آموخت، باید کاملاً با ابزار لازمش مجهز شد و بعد دربارهٔ این طرز فکر کار کرد و نظر داد و

قضاوت کرد و روی آن مطالعات تفصیلی کرد و چیز نوشت و ارائه داد.

بنده در این مسئله بشدت طرفدار تخصصم. تخصص در این بیانی که من دارم می‌کنم غیر از...[۱] اگر کسی با ذهن ساده و بی‌اطلاع و بی‌تجهیزات به قرآن مراجعه کند، هیچ چیز از آن نمی‌فهمد. جوان غیرمذهبی می‌آید پیش من، می‌گوید آقا! بنده این صفحهٔ قرآن را نگاه کردم، در آن چه هست؟ من نگاه می‌کنم می‌بینم خیلی چیزها در آن هست. بعد هم که تشریح می‌کنم او قبول می‌کند که اینها در آن هست. حالا البته اگر یک قدری معاند باشد می‌گوید نه، اینها را شما خودت اضافه می‌کنی. من می‌بینم آنچه را که به نظر من واضح و روشن است مثلاً فرض کنید در آیهٔ: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرینَ**[۲] یا: **اِنَّما اَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ اَنْ تَقوموا لِلّٰهِ مَثْنیٰ وَ فُرادیٰ**[۳] یا در **نهج‌البلاغه**، خطبهٔ آغاز خلافت امیرالمؤمنین: **اَلا وَ اِنَّ بَلِیَّتَکُمْ قَدْ عادَتْ کَهَیْئَتِها یَوْمَ بَعَثَ اللهُ نَبِیَّهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ**[۴] و دهها مطلب ظریف و دقیق و تعیین‌کننده و بسیار مهم در این آیه، در آن آیه، در آن سورهٔ قرآن، در آن خطبهٔ **نهج‌البلاغه**، در آن حدیث می‌یابم، می‌بینم که او نمی‌یابد. چرا؟ برای اینکه آمادگی ذهنی برای فهمیدن قرآن را ندارد. عیناً مثل آن آدم عامی بحت و بسیطی که اگر الآن در این مجلس می‌بود، از حرفهایی که در اینجا به وسیلهٔ آقایان و بنده زده شد محققاً به قدر مستمعین این مجلس چیز نمی‌فهمید، اصلاً نمی‌فهمید

---

۱. [افتادگی از نوار است.]
۲. بقره / ۱۵۳
۳. سبأ / ۴۶
۴. خطبهٔ ۱۶

چه داریم می‌گوییم. یک مقدار آمادگی ذهنی می‌خواهد تا انسان بتواند از کلام خدا و از حدیث و **نهج‌البلاغه** چیزی استفاده کند، با ذهن ساده و بسیط و ابتدایی نمی‌شود وارد شد. باید کتابهای مذهبی خوبی که نوشته شده و نظرات عالی و مترقی مذهبی را دانست و بعد به قرآن مراجعه کرد، آنوقت خواهید دید که انسان با دست پر برمی‌گردد. این، یک اصل.

اصل دوم ـ که آن مهمتر از این است یا لااقل به همین اندازه مهم است ـ این است که ما اگر دنبال یک مسئله‌ای در قرآن می‌گردیم بدون پیشداوری قبلی بگردیم؛ قبلاً در ذهنمان یک مسئله‌ای را تمام نکرده باشیم که بعد بخواهیم آن مطلب را حتماً به هر قیمتی هست در قرآن پیدا کنیم و برویم به زور با ضرب هزار من سریشم و چسب اُهو آن را به فلان آیهٔ قرآن یا به فلان خطبهٔ **نهج‌البلاغه** بچسبانیم. این، خیانت است به هر کتابی که انسان بخواهد آن را مطالعه کند نه فقط قرآن. جنابعالی یک مقاله‌ای نوشته باشید، بنده منظورم این باشد که در آن مقاله فحش برای آقای X را دربیاورم، بگردم با زحمت زیادی بگویم بله، فلان جملهٔ شما اشاره به این است. خوب، این بسیار کار خائنانه و نابخردانه و بی‌حاصلی است. مثلاً اگر بنده می‌خواهم در زمینهٔ مسئلهٔ طبقات کار کنم یا فرض کنید در زمینهٔ یکی از اصول اقتصادی یا فلان مطلب فلسفی یا تاریخی دیگر می‌خواهم کار کنم، نباید قبلاً یک طرز فکری را در این زمینه پذیرفته باشم و آن را حق بدانم، بعد برای اینکه آن را در قرآن پیدا کنم بروم در قرآن بگردم و به یک احتمال و یک اشارهٔ فرضی و خیالی آیه‌ای را آن طور معنا کنم که قبلاً پیشداوری من مرا به آنجا رسانده است. این بسیار غلط است.

با آمادگی لازم و قبلی و بدون پیشداوری و قضاوت قبلی باید وارد قرآن و حدیث شد.

اگر کسی با این دو اصل وارد قرآن بشود بسیار چیزها از قرآن می‌فهمد. البته راه فهم بسته نیست و استعدادهای سرشار، فراوان است. چنانچه آن آمادگیها در افرادی وجود داشته باشد ای بسا خیلی چیزهایی را بفهمد که بندهٔ بیست سال کارکردهٔ به خیال خودم متخصص اصلاً به ذهنم نرسد، کما اینکه فراوان هم اتفاق افتاده است. جوان پیش من می‌آید و یک آیه‌ای را سؤال می‌کند، من می‌گویم، بعد می‌گوید آقا! این مطلب در این آیه نیست؟ یکدفعه می‌بینم چرا، اتفاقاً او یک مطلبی را در این آیه فهمیده که من نفهمیده‌ام. هیچ اشکالی ندارد، نه فقط در زمینهٔ قرآن بلکه در زمینهٔ مسائل تاریخی. به نظرم این جور می‌رسد که آقای دکتر[1] ـ نمی‌دانم در سخنرانی است، در آن کتاب **شهادت** است، کجاست ـ گفتند که من فلان مطلب را از این حادثهٔ عاشورا نفهمیدم، آقای فلان کس که مثلاً مقدمه را نوشته فهمیده است. من دیدم که عیناً برای ایشان هم این مسئله پیش آمده. فراوان اتفاق می‌افتد. بنده روی یک مسئله‌ای کار کرده‌ام و یک مطلبی را نفهمیده‌ام، ممکن است مطلب دیگری را فهمیده باشم. بعد جنابعالی می‌آیید، یک جوان می‌آید، یک بچه محصل می‌آید که کار کرده، یک چیزی فهمیده، به ذهنش برقی زده و گفته، من دیدم اتفاقاً خوب فهمیده، نه اینکه امکان ندارد. اما با این دو اصل و با این دو شایستگی ـ که به نظر من هرکدامش یک نوع شایستگی است ـ بایستی وارد قرآن و حدیث شد و فهمید.

---

۱. [دکتر شریعتی]

بنابراین عرضم را خلاصه می‌کنم و خودم و همهٔ حضار آماده می‌مانیم برای اینکه آقایان نظراتشان را ابراز کنند. بنده فکر می‌کنم علی‌رغم تمام ظواهری که ممکن است کسی را نومید کند از اینکه نسل جوانِ جویای کاوشگر ما بتواند به یک مستمسک قویِ فکریِ اسلامی دست بیابد، آن حقانیت و درستی اسلام، انطباق اسلام با فطرت، رسیدگی درست اسلام به نیازهای انسان ـ که نیازهای انسان را به طور دقیق درک کرده و احکام و معارف اسلام این را نشان می‌دهد و جهان‌بینی اسلام این را برای ما تشریح می‌کند ـ این واقعیت و حقانیت اسلام، خودْ ضامن این هست که از اسلام به کاوشگران و کوششگران و تعقیب‌کنندگان یک ایدئولوژی رهایی‌بخش و راهنما و سعادت‌بخش بدهد و در اختیار آنها بگذارد. شرطش کار کردن در زمینهٔ اسلام است. کار کردن البته تخصص و صلاحیت لازم دارد، اما این تخصص و صلاحیت برای همه قابل وصول است و همه می‌توانند خودشان را در باب این مسائل متخصص کنند. البته مقدماتی دارد و مثل همهٔ کارهای دیگر باید آن مقدمات را برای خودشان فراهم کنند. و البته یکی از مهمترین مقدمات این است که انسان به کتاب و سنت مراجعه کند وبا آن متون آشنا بشود و با آنها انس بگیرد و ـ همچنان که عرض کردیم ـ آن دو اصل را هم در زمینهٔ مراجعه به کتاب و سنت از نظر دور ندارد.

حالا خواهش می‌کنم که اگر آقایان در این زمینه نظری دارند بیان بفرمایند.

□

۳ سخنان استاد فخرالدین حجازی

چون استاد مطهری استاد هستند، باید فرمایش ایشان را به آخر گذاشت و بنده نه به عنوان یک بحث علمی یا فکری بلکه به عنوان آنچه که لمس و درک کرده‌ام و طی تماسهایی که با دانشجویان داخل و خارج کم و بیش داشته‌ام، اطلاعاتی در اختیار آقایان می‌گذارم.

همان طور که آقای خامنه‌ای فرمودند خودِ جامعیت و اصالت اسلام یک حقیقتی است که در دورانهای مختلف علی‌رغم جریانهای مخالف، دوران تازه تولد یافتگی‌اش را تکرار و تجدید می‌کند و معجزهٔ اسلام باعث شده که در این دوران تاریک، این حقیقت با درخشندگی بیشتری تجلی کند و اگر تا پیش از این اسلام در محیطهای منحط عوام حرکت اندکی داشته، امروز در بالاترین سطح فکری و علمی خودنمایی کند و معجزی به وقوع پیوسته که هرکسی برای افتخار خودش وابستگی خود را به اسلام بیشتر اعلام کند. ما شاهد بزرگترین جنبشهای اسلامی در دنیا در جنبه‌های فکری، اجتماعی،

سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی هستیم و دنیا امروز اسلام را به صورت یک مذهب محرّک و متحرک شناخته است.

آنچه که دکتر عزیز مطرح فرمودند حقیقتی است که امروز یک اسلام نوخاستهٔ روشن در دنیا برخاسته ولی چون دارای تحرک و تأثیر است مخالفت دو جبههٔ عظیم را برانگیخته: جبههٔ استثمارگرانی که اسلام به زیان منافع آنهاست و جبههٔ مکتب رقیب که در برابر اصالت مکتب اسلام احساس شکست می‌کند. ما با نویدهایی که آقای خامنه‌ای دادند و ما آن را کاملاً حس می‌کنیم و صدها نامه‌ای که از خارج از کشور می‌رسد این نکته را تأیید می‌کند، از این جریان خوشوقتیم. ولی خطراتی هم این نهضت را تهدید می‌کند که ما باید، هم خطرات و عوامل بازدارنده را بشناسیم و هم عوامل مؤیّده را بشناسیم و به تقویت آنها بپردازیم. آنچه که ما باید به عنوان کمک از این سوی به آن سوی بفرستیم باید بررسی بشود.

یکی از مسائلِ مبارزه با آسیب‌پذیری حرکت اسلامی در جهان خارج، مسئلهٔ تاکتیک مبارزه است که این تاکتیک مبارزه باید توسط اشخاصی مثل جناب دکتر شریعتی که در آن جوّ تنفس کرده‌اند و آن محیط را دقیقاً بررسی کرده‌اند عرضه بشود، با توجه به اینکه تاکتیک در محیطهای مختلف هم باید تغییر پیدا کند. مثلاً تاکتیک حرکت اسلامی در ایتالیا با تاکتیک در آمریکا یا انگلستان مسلماً تفاوتهایی دارد. باید کسانی که در آن محیط زیست کرده‌اند و جامعهٔ آنجا را شناخته‌اند و از لحاظ روانی با مردم آنها تماس داشته‌اند این تاکتیکها را تنظیم کنند. بعلاوه، خود دانشجویانی که در آن محیط هستند باید به این مسئله شکل بدهند و با مشورت و شناختها جبههٔ خودشان را

متمرکز و متشکل کنند.

ولی مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ استراتژی و ایدئولوژی است که بنده هم به تأییدات محکمی که آقای خامنه‌ای فرمودند باز هم تأییدات و تأکیداتی می‌افزایم که اصل تخصص و کارشناسی در هدایت این حرکت مقدس ضرورت فوری و حتمی دارد، زیرا خطری که این حرکت را تهدید می‌کند عدم تخصص کسانی است که به نام اسلام سخنانی می‌گویند یا از سوی اسلام، بدون نگرش، اجتهاداتی را ابراز می‌کنند که گاهی با هدف اصل مذهب مغایر است.

بعضی از نوشته‌هایی که از آنجا می‌آید یا اظهار عقایدی که می‌شود ممکن است در ظاهر خیلی فریبا و جالب و زیبا باشد، ولی در عمق متضمن انحرافاتی است که اصل دین را تهدید می‌کند، و بعضی دانشجویان برای اینکه مکتب خودشان را پرجلاتر معرفی کنند، یا مطالبی را که از اسلام نیست به آن می‌افزایند یا مطالبی را که از اسلام هست از آن می‌کاهند و در نتیجه یک آنارشیسم فکری و مذهبی در آن محیط پیدا شده و آنها احساس نیازی بسیار عمیق و فوری می‌کنند به اینکه مسائل با تحقیقات بیشتری تحت نظر متخصصین مطرح شود، چون مکاتب رقیب سخنانشان مستند به طرز تفکرهایی است که به ظاهرْ استواریِ افکار آنها را می‌رساند.

بنابراین یکی از اقدامات فوری که باید انجام بپذیرد آن است که یا از خود ایران متخصصینْ جناحهای مذهبی را در خارج هدایت کنند که کاری بس مشکل است، یا یک فداکاری ایجاد شود که بعضی فداکاران مهاجرت کنند و سختیها و دردهای این مهاجرت را تحمل کنند نه اینکه از محیط بگریزند، و در آنجا تحقیقات دانشجویان

صمیمی و پاک را تحت ضابطه و قاعدهٔ عقاید اسلامی درآورند و از افراطها و تفریطهایی که به زیان اسلام است جلوگیری کنند؛ حتی اگر سخنی و اظهار عقیده‌ای به ظاهر به سود اسلام است ولی در باطن حق نیست آن را رد کنند، یا بیان سخنی اگرچه در مرحلهٔ نخستین به زیان پیشرفت اسلام است ولی جزء اصل اسلام است از ابراز آن خودداری نکنند.

مسئلهٔ بسیار مهمی که باید مطرح کنیم ـ و شاید با طرح این مطلب متهم به کهنه‌اندیشی و ارتجاع شویم ولی وظیفهٔ اسلامی ما و معتقدات ما، ما را بر آن وا می‌دارد که بیان آن را مصممانه همه جا ابراز داریم ـ این مسئله است که امروز اسلام از دو سوی مورد خطر قرارگرفته: از یک سوی اسلام به صورت یک مذهب ذهنی و تخیلی و اساطیری درآمده، هم اسلام هم قرآن و حتی چهرهٔ رهبران و حتی حادثهٔ کربلا ـ که استاد مطهری یکی از بزرگترین خطرات را به جان پذیرفتند و در بیانات ارشادی خودشان کوشیدند حجابهایی را که از اساطیر بر روی چهرهٔ واقعی کربلا با دستهای جاهل و مغرض افکنده شده بردارند ـ و امروز در محیط خاص ما اسلام به صورت یک مذهب ذهنی و خیالی و شب اول قبریِ فقط و توجه به آخرت محض درآمده و سازندگی خودش را در محیط زندگی براثر این خیانت بزرگ از دست داده و مثل مذهب مسیحیت پیشین کم‌کم به گوشه‌های معابد متواری شده، که باز استاد مطهری در کتاب **علل گرایش به مادیگری** به این مسائل کاملاً اشاره کرده‌اند. این خطری است که ذهنیگری و خیالبافی و اسطوره‌سازی، اسلام را در داخل کشورهای اسلامی به مخاطره انداخته است.

ولی معاکساً این تفریط یک افراط بزرگی را در خارج از کشور پدید آورده؛ یعنی جوانهای تحصیل‌کرده و دانشمند و اندیشمند ما در خارج از کشور که در برابر سیل تبلیغات مجهز مکاتب مادی رقیب قرار گرفته‌اند، برای آنکه بتوانند در مبارزات خود پیروز شوند بُعد معنوی اسلام را از آن بریده‌اند. سخن از اقتصاد اسلام و از سیاست اسلام و از آموزش و پرورش اسلام بیان می‌دارند و سعی می‌کنند اسلام را تندتر و داغتر از مکاتب اشتراکی معرفی کنند، و برای اینکه متهم به کهنه‌پرستی و ارتجاع نشوند بعد معنوی دین را از آن بریده‌اند. حتی در سخنرانیهایی که در آن محیط می‌شود، سخنرانها برای جلب نظر دانشجویان و حتی شاید برای تفاهم با مکاتب مادی، سخن از بعد معنوی و ماورایی اسلام به میان نمی‌آورند.

دکتر شریعتی که تحصیل‌کردهٔ خارج است ولی خوشبختانه زمینهٔ معنوی دین را از خود مکتب در خود محیط اسلام داشته، با اینکه مادی‌ترین مسائل اسلامی را طرح کرده، با اینکه دانش جامعه‌شناسی و تاریخ خود را به خدمت اسلام آورده و در اوج برترین گویندگیهای دانشگاهی سخن گفته، اینقدر شهامت داشته که این تهمت را به جان بپذیرد ولی معنویت را هم از اسلام بازگو کند. آنچه که موجب ارادت ما به ایشان شده این است که ایشان در ضمن اینکه اسلام را به صورت یک مکتب سیاسی، اجتماعی، فکری معرفی کرده‌اند، ولی کتابی هم به نام نیایش دارند و هیچ کسر شأن خودشان ندانسته‌اند که از زین‌العابدین و نیایش او و اثر نماز و دعا سخن بگویند. حتی من گاهی در خارج، پیش کسانی که در جبههٔ مخالف ایشان قرار داشته و دارند گفته‌ام ایشان نه تنها مسلمان و شیعه بلکه دوازده‌امامی و بلکه معتقد به

غیبت امام زمان هستند، در صورتی که در دنیای امروز یک دکتر جامعه‌شناس باید کسر شأنش بداند که ـ نعوذ بالله ـ یک مسئلهٔ به ظاهر ذهنی به عنوان غیبت امام زمان را هم مطرح کند.

ولی مع‌الاسف اعلام خطر می‌کنم و با خوشبینی‌های فراوانی که از حرکت اسلامی که در خارج از کشور پدید آمده داریم، این خطر هست که دانشجویان ما بر اثر نداشتن یک راهنما و رهبر متخصص و داشتن احساساتِ فقط مادی و اجتماعی و احساس ضرورت مبارزه با مکاتب مادی، شاید به تدریج این میل در آنها پیدا شود که مسائل معنوی اسلام را یا کم بگویند یا موقتاً نادیده بگیرند، و حال اینکه معجز اسلام در همان معنویت اوست و جرقهٔ شدید شهادت حسینی نمایشگر معنویت است که تا حسین به الله و معاد معتقد نباشد چنین فداکاری عظیم از او سر نمی‌زند، و با آنکه در سخنان خودش اسرار قیام خود را به عنوان حکومت و اقتصاد و مبارزه با ستم معرفی می‌کند ولی مبنای حرکت را اعتقاد به الله می‌داند و در تمام خطبه‌هایش به نام خدا آغاز می‌کند و دنیا را بی‌ارج می‌شمارد و آخرت و لقای خدا را آرزو می‌کند.

بنابراین من تصور می‌کنم که آقای دکتر مفصل‌تر و عمیقانه‌تر و مستدل‌تر عرایض بنده را تأیید می‌کنند و استاد مطهری ـ که متخصص و کارشناس در مسائل معنوی و فلسفهٔ الهی هستند ـ همیشه به ما درس می‌دهند که فروع و احکام و قوانین اسلامی با آنکه تازه و سازنده و عادلانه است ولی رمز پایداری این احکام استقرار آن بر بنیان یک اعتقاد ماورایی و معنوی است و اگر کسانی بخواهند به عنوان نوخواهی و نوگویی، این احکام را از بنیان معنوی‌اش قطع کنند خواهد

خشکید و اصولاً با مکاتب رقیب فرقی نخواهد داشت. این است که کوشش باید در این [جهت] باشد.

مثلاً شنیدم چند هفتهٔ پیش در انگلستان راجع به شهادت حضرت سیدالشهداء نطقی بسیار عالی شده و در نمایش چهرهٔ درخشان حضرت ابی‌عبدالله خوب سخن گفته شده ولی متأسفانه خود سخنران در همان مجلس نسبت به شخص حضرت امام مجتبی رسماً اهانت کرده است. این دلیل آن است که گوینده فقط خواسته بُعد تند دین را ارائه بدهد تا به ظاهر در سخنرانی خودش پیروز شود، ولی غافل از اینکه با ضربه زدن به حسن به خود حسین هم ضربه زده است. حتی شواهد عینی هست که بعضی از دانشجویان عزیز اسلامی در خارج که خیلی دربارهٔ اسلام سخن می‌گویند و تبلیغ می‌کنند، وظایف عبادی خودشان را یا به سردی انجام می‌دهند یا انجام نمی‌دهند.

پیشنهاد بنده خلاصه می‌شود در اینکه تاکتیک مبارزه با مکاتب رقیب و با قدرتهای خصم باید به وسیلهٔ کسانی که در آن جوّ تنفس کرده‌اند یا خود آن دانشجویان تنظیم شود، ولی از لحاظ معتقدات و دین حتماً و حتماً این امر باید تحت نظر کارشناسان دینی انجام شود و عده‌ای از متخصصین باید مهاجرت کنند و این سختی و حرمان و حتی خطر را به جان بپذیرند که صد و بیست هزار دانشجوی خارج از کشور ـ که اینها ذخایر گرانبهایی برای ما هستند ـ به طرف انحراف نروند و خود متخصصین هم این توجه را داشته باشند که دین را در همهٔ ابعادش تبلیغ کنند: بعد مادی، معنوی، فردی، اجتماعی، عبادی و آنچه در مسیر زندگی هست. بیش از این مزاحم نیستم.

□

۴ سخنان استاد شهید آیت الله مطهری

بسم الله الرحمن الرحیم

قسمتی از آنچه که من می‌خواستم عرض بکنم و شاید در حدود نیمی از آن را جناب آقای خامنه‌ای و جناب آقای حجازی گفتند. یک بحثی در اول از طرف آقای دکتر مطرح شد، مسئلهٔ «دوگونه نفاق» که بحث جالب و لازمی است و مورد ابتلا، و اتفاقاً باز جزو اصول معارف اسلامی، و نه تنها بگوییم دستاورد فرهنگ غربی، بلکه جزء اصول معارف اسلامی همین مسئلهٔ روانی و روحی و اجتماعی است و حتی این موضوع از خود قرآن مجید الهام گرفته می‌شود و اساسش در خود قرآن است. نمی‌خواهم در این جهت بحث کرده باشم. در قرآن و در کلمات امیرالمؤمنین و بالخصوص در شرح اینها در کلمات عرفا، راجع به چهره‌های سه گانه‌ای که انسان دارد [سخنهایی هست.] یکی همان چهرهٔ جسمانی و بدنی، و دیگر چهرهٔ روحی و به اصطلاح ضمیر خودآگاه که امروز می‌گویند، که گاهی میان ایندو اختلاف

است و این همان نفاق معروف و مصطلح است. سوم آن چهرهٔ باطنِ باطن انسان است که خود انسان هم از او بی‌خبر است و آن قسمت از نفاق را حتی خودش هم از روی علائم باید بفهمد یعنی نمی‌تواند با مراجعهٔ به ضمیر خودش کشف کند که من آن نفاق را ندارم. با یک معیارها و با یک علائم بسیار بسیار دقیق انسان می‌تواند بفهمد، و بسا هست یک عمر هم این را کشف نکند، که در اینجا داستانها خیلی زیاد است. یکی از علائم می‌گویند رؤیاهاست. انسان گاهی در عالم رؤیا خوابهایی می‌بیند که در عالم رؤیا دست به جنایتی، به فسقی می‌زند که امکان ندارد در بیداری حتی تصورش را کرده باشد و اگر این موضوع در آن عمق ضمیرش پنهان نباشد امکان ندارد که بعد در عالم رؤیا این مطلب از او بروز کند، که این یک مبنای علمی هم دارد. اینجا فقط به یک داستان قناعت می‌کنم و رد می‌شوم.

مرحوم ابوی ما از یک آقای ملّایی که ما او را ندیده بودیم نقل می‌کردند، می‌گفتند آدم خوشمزه‌ای هم بود، یک وقت گفت فلان کس! چقدر خوب شد (به همان زبان خراسانی) که ما آن زمانها نبودیم (یعنی زمان پیغمبر و مسئلهٔ وفات پیغمبر و خلافت و داستان علی و عمر و اینها). گفتم چطور؟ گفت: ما یک عمْر همیشه عمَر را لعن می‌کنیم و مجسمه‌اش را آتش می‌زنیم. یک شب من خواب دیدم که عمر دارد از دور می‌آید ولی با دبدبه و هیمنه و آقایی. چنان آستین عبا را کشیدم که تا حد رکوع تعظیم کردم. خوب شد آن وقتها نبودیم، اگر بودیم قطعاً همین کار را می‌کردیم.

شاید همین طوری که در قشرهای شخصیت انسان این مراتب وجود دارد، در قشرهای جامعه هم همینها وجود دارد. ای بسا افرادی

در جامعه یک فکری را تبلیغ می‌کنند بدون آنکه خودشان بفهمند که این فکر را از ناحیهٔ دشمنان خودشان گرفته‌اند و تبلیغ می‌کنند یعنی آن ضمیر مخفی جامعه است که در وجود اینها تجلی کرده و به صورت فکر اینها بیرون آمده است. بیش از این در این قسمت بحث نمی‌کنم، می‌روم دنبال قسمت آخر.

یک بحثی اینجا شد که مورد قبول واقع شد ولی برای من محل تردید است و آن این است که دیگران به دو گروه «خصم» و «رقیب» تقسیم شدند. من نتوانستم بفهمم که این چطور می‌شود که یک گروه خصم‌اند و یک گروه رقیب. البته فرق میان خصم و رقیب روشن است. دو فرد یا دو گروه که یکدیگر را نفی می‌کنند و می‌کوبند اینها متخاصم‌اند. ولی رقیبها نسبت به یکدیگر جنبهٔ منفی ندارند بلکه هدف واحدی را جستجو می‌کنند که این می‌خواهد آن هدف را به خودش اختصاص بدهد آن می‌خواهد آن هدف را به خودش اختصاص بدهد بدون آنکه بخواهند یکدیگر را نفی کنند. مثل دو دانشجو که می‌خواهند شاگرد اول بشوند یا دو سوارکاری که در مسابقه، اسبدوانی می‌کنند. یک وقت هست که این سوار جلو آن سوار را می‌گیرد که نیاید. این تخاصم است. یک وقت فقط کوشش می‌کند خودش جلو بیفتد. این رقابت است. یک وقت دو دانش‌آموز یا دو دانشجو یکی کوشش می‌کند دیگری درس نخواند. این تخاصم است. یک وقت کوشش می‌کند خودش جلو بیفتد. این رقابت است.

مارکسیسم یک رقیب متخاصم است بلکه یک رقیبی است که اَلَدُّ الخِصام است یعنی درست است که واقعاً همین طوری که اسلام کوشش می‌کند که یک سرزمینهایی را فتح کند او می‌خواهد همان

سرزمینها را به خودش اختصاص بدهد ولی متأسفانه به قدری در آن خصومت وجود دارد که در امپریالیسم چنین خصومتی وجود ندارد و از هیچ وسیلهٔ نامشروعی برای کوبیدن اسلام بـه عـنوان یک خـصم خودش خودداری نمی‌کند.

اینکه آقای جعفری[1] فرمودند «یک کتابهای بسیار مستهجن» اتـفاقاً شـما اشـتباه مـی‌کنید؛ هـمین کـتابهای بسـیار مسـتهجن هـم متخصصها هستند که این کتابها را می‌نویسند و همینها هم حساب‌شده است. برای جنابعالی که مطالعه در زمینهٔ اسلام دارید اینها مستهجن است و فکر می‌کنید اینها چه حرفهایی است که می‌زنند، یک بچه هم می‌فهمد. ولی هزارها بچه را همین کتابها فریب می‌دهد و آنها هم که نوشته‌اند، نه برای گمراه کـردن جـنابعالی بـوده، بـرای گـمراه کـردن گروههای دیگر بوده است.

این کتاب **تاریخ جهان** آنها که در خود شوروی نوشته شـده ـ و ترجمه شده ـ دروغهایی می‌گوید که نمی‌شود گفت شـاخدار، حـتی کلمات شاخدار و دمدار برایش نارساست. وقتی که می‌خواهد ایـن مکتب خودش و به اصطلاح همان مادیت تاریخی را در مورد اسلام هم تعمیم بدهد می‌گوید اسلام خلق‌شدهٔ اشراف قریش و مکه است چون یک نهضتی در قبل از اسلام در شُرُف تکوین بـود و آن قـیام برده‌ها علیه اشراف بود، بعد اشراف آمدند اسلام را اختراع کردند! بعد می‌بیند آخر دروغ به این روشنی! هرچه نبرد اسلام دارد به قول خود تو با همان اشراف است. آنهایی که با پیغمبر بودند چه کسانی بودند؟ عبدالله مسعود و عمار یاسر و ابوذر و امثال اینها؛ و آنهایی که با پیغمبر

۱. [ظاهراً مقصود آقای محمّدمهدی جعفری است.]

مبارزه کردند چه کسانی بودند؟ می‌گوید اشراف، اول نمی‌دانستند که این تز آمده آنها را نجات بدهد، بعد خودشان کشف کردند و فهمیدند؛ بعد از وفات پیغمبر قضیه را فهمیدند. البته این برای یک نفر آدم وارد یک حرف مستهجن و مضحک و مسخره است ولی این همانی است که حتی متخصصها در همان جا این حرف را نوشته‌اند.

و اما مسئلهٔ آخر (چون به طور خلاصه باید عرض بکنم. حقیقت این است که من وقت خوابم گذشته و وقتی وقت خوابم می‌گذرد خیلی ناراحت می‌شوم.) در مسئلهٔ آخر من یک جمله‌ای نقل می‌کنم. یک جملهٔ معروفی ارسطو دارد و جملهٔ خیلی خوبی است. می‌گوید: «اگر باید فیلسوفی کرد باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد.» خیلی حرف عالیی است. می‌خواهد بگوید اگر فلسفه درست است که درست است، اگر هم بخواهیم فلسفه را باطل بدانیم و نفی کنیم باز فلسفه می‌تواند فلسفه را نفی کند؛ یعنی خیال نکنید که یک مسئله‌ای در طب و پزشکی، در علوم طبیعی، در ریاضیات، یک مسئلهٔ علمی به اصطلاح امروز، بتواند فلسفه را نفی کند. اگر هم بنا بشود فلسفه را ابطال کرد باز فلسفه است که می‌تواند فلسفه را ابطال کند نه غیر فلسفه.

ما سرمایهٔ هزارساله‌ای داریم به نام معارف اسلامی. اگر معارف اسلامی درست باشد باز همان متخصصان حق دارند که دربارهٔ این سرمایه اظهارنظر کنند که درست است یا نادرست، توقف کرده یا حرکت کرده است، حرف پوچ دارد یا حرف درست دارد. اگر هم بخواهند که عکسش را بگویند [و آن را نفی کنند] باز فقط چنین کسانی می‌توانند دربارهٔ این فرهنگ و معارف هزارساله اظهارنظر

کنند.

من نمی‌خواهم بگویم که سوء نیتی در کار است ولی گاهی برخی حسن‌نیتها خطرش از سوء نیتها خیلی بیشتر است. من معتقدم اگر بنا بشود ـ و البته بنا شده و هست ـ که یک حرکت اصیل اسلامی که حتماً باید این حرکت در درجهٔ اول یک حرکت فرهنگی و فکری باشد (که نبوده و تازه دارد شروع می‌شود)، اگر بنا بشود یک حرکت فکری فرهنگی اسلامی بشود، باز هم باید از همان متن فرهنگ هزار و دویست سالهٔ خود ما بجوشد، از غیر آنجا از هرجا که بخواهد باشد به نتیجه‌ای نخواهد رسید؛ یعنی ما باید همکاری کنیم.

این معنایش این نیست که دیگران نیازها و دردهای خودشان را نگویند یا محرّک و مشوّق نباشند. مقصود چنین چیزی نیست. مقصود آن نقطهٔ عزیمت است که از کجا باید شروع بشود. ما باز هم نیازمند هستیم به خواجه نصیرالدین طوسیِ در قرن چهاردهم، احتیاج داریم به شیخ مرتضی انصاریِ در این زمان، احتیاج داریم به بوعلی سینایِ در این زمان، احتیاج داریم به ملاصدرایِ در این زمان و خلاصه به چنین اشخاصی احتیاج داریم؛ یعنی با همان سرمایه، ولی تنها آن سرمایه کافی نیست، آن سرمایهٔ پیوندخورده با فرهنگ جدید [لازم است] که اساس و پایه و مایه و آن درختی که ریشه به زمین گرفته آن باید باشد و باید این پیوند خورده باشد.

من در میان همهٔ حرکتها و نهضتهایی که در میان جوانها هست ـ که همهٔ نهضتهای اسلامیِ آنها را گرامی می‌دارم ـ یک جریان را می‌بینم که در نظر من از همهٔ آنها شاید مثمرتر باشد و آن این است: برخی جوانهای بسیار متدین و پرجوش و خروش و تحصیلکردهٔ ما که

در یک رشتهٔ جدید ـ طب یا مهندسی رشته‌های مختلف، و بسیاری از آنها بالخصوص که در همین علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی و مانند آن ـ تحصیلات عالی کرده‌اند که اینها را من با اسم و رسمشان می‌شناسم، یک حالت بیتابی پیدا کرده‌اند که بیایند طلبه بشوند. من پارسال که در شیراز بودم عدهٔ زیادی از دانشجویان آنجا از من کسب تکلیف می‌کردند که ما حالا که اینجا می‌خواهیم فارغ‌التحصیل بشویم، می‌خواهیم برای اینکه معارف اسلامی را یاد بگیریم ـ با من مشورت می‌کردند که ـ بیاییم دانشکدهٔ الهیات یا برویم قم. البته این را هم من یواشکی بگویم، می‌دیدم زمینه فعلاً نه برای آنجا درست است نه برای اینجا؛ ولی زمینه را باید درست کرد.

الآن ما داریم کسی را که در دانشگاه آریامهر [۱]، امسال می‌خواهد فارغ‌التحصیل بشود، خودش یک طرف، در مقابلِ پدر مسلمان، مادر مسلمان و برادر مسلمانش، یکسره چسبیده که من می‌خواهم بروم طلبه بشوم. من به اینها این جور گفتم و این جور هم می‌گویم، عقیده‌ام این است؛ گفتم شما تحصیلات خودتان را نیمه کاره رها نکنید، آن را به پایان برسانید که اولاً خود این به پایان رساندن تحصیلات یک ارزش بسیار زیادی است. بعلاوه یک اثرش این است که شما می‌توانید [صرفاً] دنبال پول نروید ولی به این وسیله می‌توانید با صرف یک مقدار کمی از وقت خودتان، با همان شغلتان ـ طبتان، مهندسی‌تان ـ زندگی‌تان را اداره کنید که دیگر نخواهید از بودجهٔ حوزه و سهم امام زندگی کنید، باقی دیگر را واقعاً بیایید طلبه بشوید، که اگر ما پنجاه تا اینچنین طلبه پیدا کنیم، به نظر من برابر خواهد بود با

---

۱. [دانشگاه صنعتی شریف]

هزارتا طلبه‌های دیگر، از آنهایی که مثل خودم بودند یعنی آنهایی که از دِه بلند شدند و با معلوماتی که از مکتبخانه شروع شده بـه ایـنجا آمدند. حالا من به دیگران جسارت نمی‌کنم. و من خیال می‌کنم چنین چیزی اگر رخ بدهد همان چیزی است که ما می‌خواهیم، یعنی یک نهضت فرهنگی اسلامی در جهت درک و شناخت اسلام بـراسـاس همان فرهنگ اصیل واقعی خودمان ولی به صورت اینکه آن مـواد خام به صورت یک سلسله مواد قابل استفاده دربیاید.

بنابراین مسئلۀ تخصص که در ضمن مطرح شد، به نظر من هم مسئلۀ صحیحی است ولی آقایان هم منظورشان این نبود که وقتی ما مـی‌گوییم «مـتخصص» یـعنی غـیر مـتخصصها حـق حـرف زدن و اظهارنظر و حق کتاب نوشتن و از این قبیل را ندارند. در نهایت امر آن که حرفش ملاک است و جـامعه حـرف او را مـلاک مـی‌دانـد آن متخصصها هستند. ولی غـیرمتخصصها هسـتند کـه فکـر و مـایه بـه متخصصها می‌دهند. بنابراین شروع کار با چنین بـرنامه‌ای است ولی این هیچ وقت به معنی رد کردن و نفی کردن غیر آن نیست.

[مثالی عرض می‌کنم.] البته چون ایشان نیستند قهراً گـفتن مـا خالی از هرگونه شائبه‌ای خواهد بود: آقای مهندس بازرگان، دوست بسیار صمیمی و بسیار قدیمی ما، من و ایشان در خیلی مسائل علمی شدیداً با همدیگر اختلاف‌نظر داریم، ولی در عین حال مردی است در نهایت اخلاص و کارهایی که این مرد کرده است با اینکه بیشتر اطلاعاتش در فرهنگ جدید است کارهای بسیار پرثمری بوده یعنی این مرد مواد بسیار خوبی طرح کرده که حالا اگر هم فرض کنید یک مطلبی را نتوانسته در نهایت امر به پایان برساند ولی آن جور طـرح

کردن را یک چنین کسی لازم بوده که یک چنین تحصیلاتی و یک چنین معلوماتی داشته باشد تا لااقل چنین مسئله‌ای را طرح کند. بنابراین ما با طرح اینها هم هرگز مخالف نیستیم ولی با نفی کردن و تحقیر کردن معارف اسلامی، با هر شکل و به هر صورت، مخالفیم و این معارف را یک سرمایهٔ بسیار بسیار عظیم و ذی‌قیمتی می‌دانیم و معتقدیم که اصل ماده و مایهٔ ما از همین فرهنگ باید سرچشمه بگیرد.

این مطلب نمی‌تواند به این شکل درست باشد که هزار و دویست سال اساساً هرکس آمد، تمام اینها از اسلام منحرف بودند، اسلام را هیچ نشناختند، چیزی درک نکردند، هیچ کاری نکردند، حالا بنده که امروز آمده‌ام از امروز می‌خواهیم شروع بکنیم. مسئلهٔ بازگشت به صدر اسلام نه امکان دارد و نه عملی است.

آقای حجازی هم به نظر من آن حرف آخرشان (حرف اولشان هم که همین تأیید حرف آقای خامنه‌ای بود) حرف درستی بود. اینکه ایشان گفتند مسئلهٔ بُعد معنوی یا غیر بُعد معنوی، این را ما باید فی‌الجمله قبول کنیم. آقای اصفهانی[1] یک تعبیر خیلی خوبی می‌کرد، می‌گفت فعلاً جوانها از قرآن فقط آیات جهاد، از ائمه امام حسین، از صحابه ابوذر، از کلمات ائمه هم فقط **نهج‌البلاغه** را قبول دارند. این که درست نیست. نه، اسلام را [باید همه جانبه و به طور کامل قبول داشت.] نمی‌گوییم «اینها را قبول دارند» یعنی باقی دیگر را قبول ندارند؛ ولی وقتی توجه‌شان فقط به اینجاست قهراً اینها یک موجودهای یک بُعدی می‌شوند. مگر قدمای ما که فقط به جنبه‌های

---

۱. [آقای رضا اصفهانی، محقق، که تألیفاتی دارند و اخیراً به رحمت حق پیوستند.]

معنوی رو آورده بودند واقعاً منکر جهات دیگر بودند؟ نبودند ولی این جور شده بودند. آنها اسلام را فقط به همین یک قسمت شناخته بودند و لهذا اسلامْ آن نبود.

بنابراین نباید آن، یک نقد به اصطلاح غیرقابل قبولی تلقی بشود. این جور نوسانها هست. اینها تذکر است. این تذکرات به نظر من تذکرات مفیدی هم هست و ضرر ندارد. حتی تفاوت اسلام با آن مکتبهای دیگر یک قسمت عمده‌اش در همین است که بر پایهٔ یک معنویت بسیار اصیل و عمیقی هست. بنده دیگر عرضی ندارم.